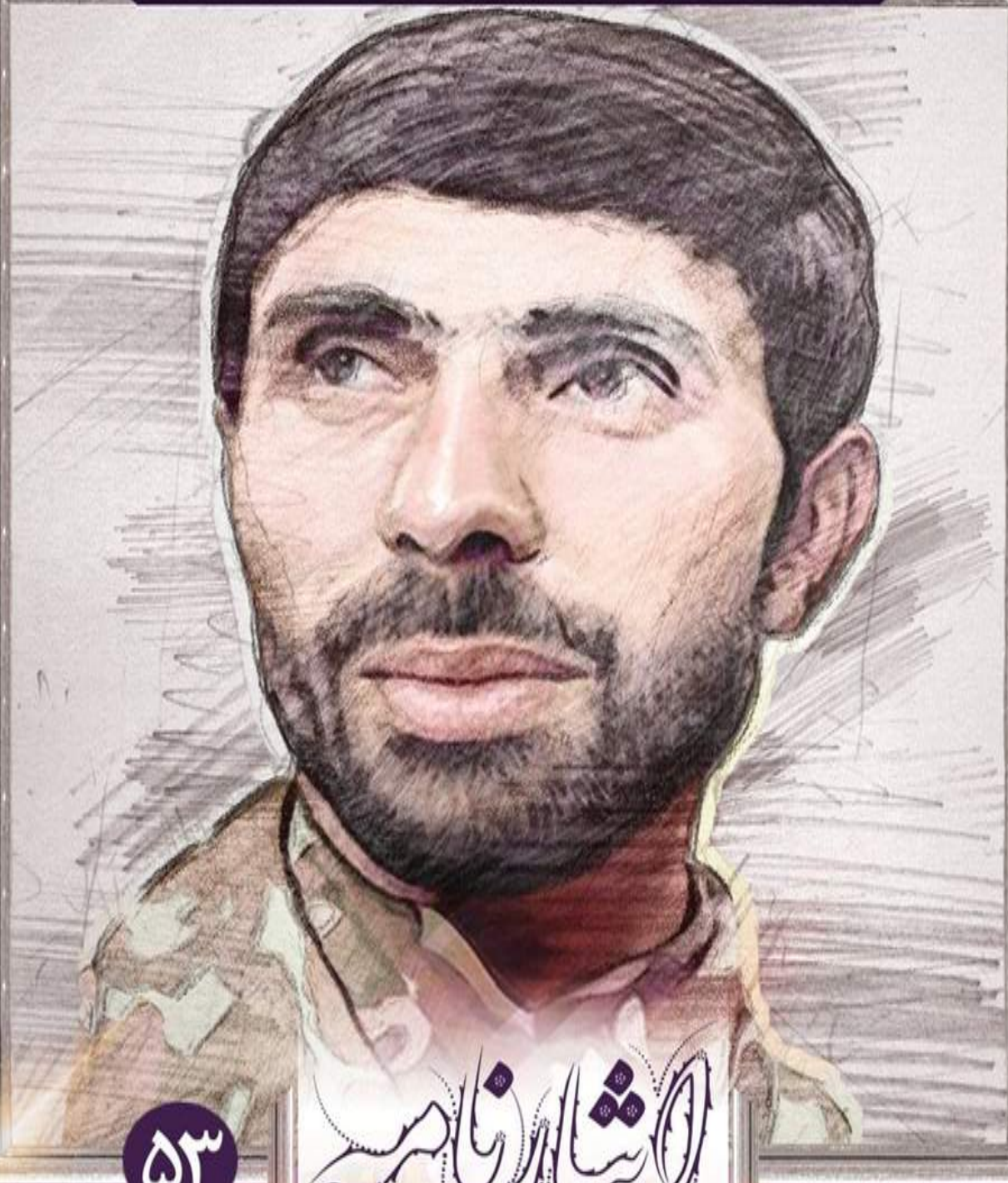


فرازهایی از زندگی امیر سپهبد شهید صیاد شیرازی



۵۳

امیر سپهبد شهید



شیرازی

سرشناسه: غفار نقیبی، زهرا، ۱۳۵۵-
عنوان و نام پدیدآور: فرارهایی از زندگی امیرسپهبد شهید علی صیاد شیرازی / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازنویسی زهرا غفارتقیبی؛ ویراستار سیدمحمد آریانزاد.

منتخبات نشر: مشهد، نشر ایمان پور، ۱۳۹۸.

منتخبات ظاهری: ۷۶ص.

فروست: اینتارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی): ج. ۵۳.

شابک: 978-622-6608-40-4

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: صیاد شیرازی، علی، ۱۳۲۳-۱۳۷۸.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survival -- Diaries

موضوع: سرداران -- ایران

موضوع: Generals -- Iran

شناسه افزوده: آریانزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱-، ویراستار

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

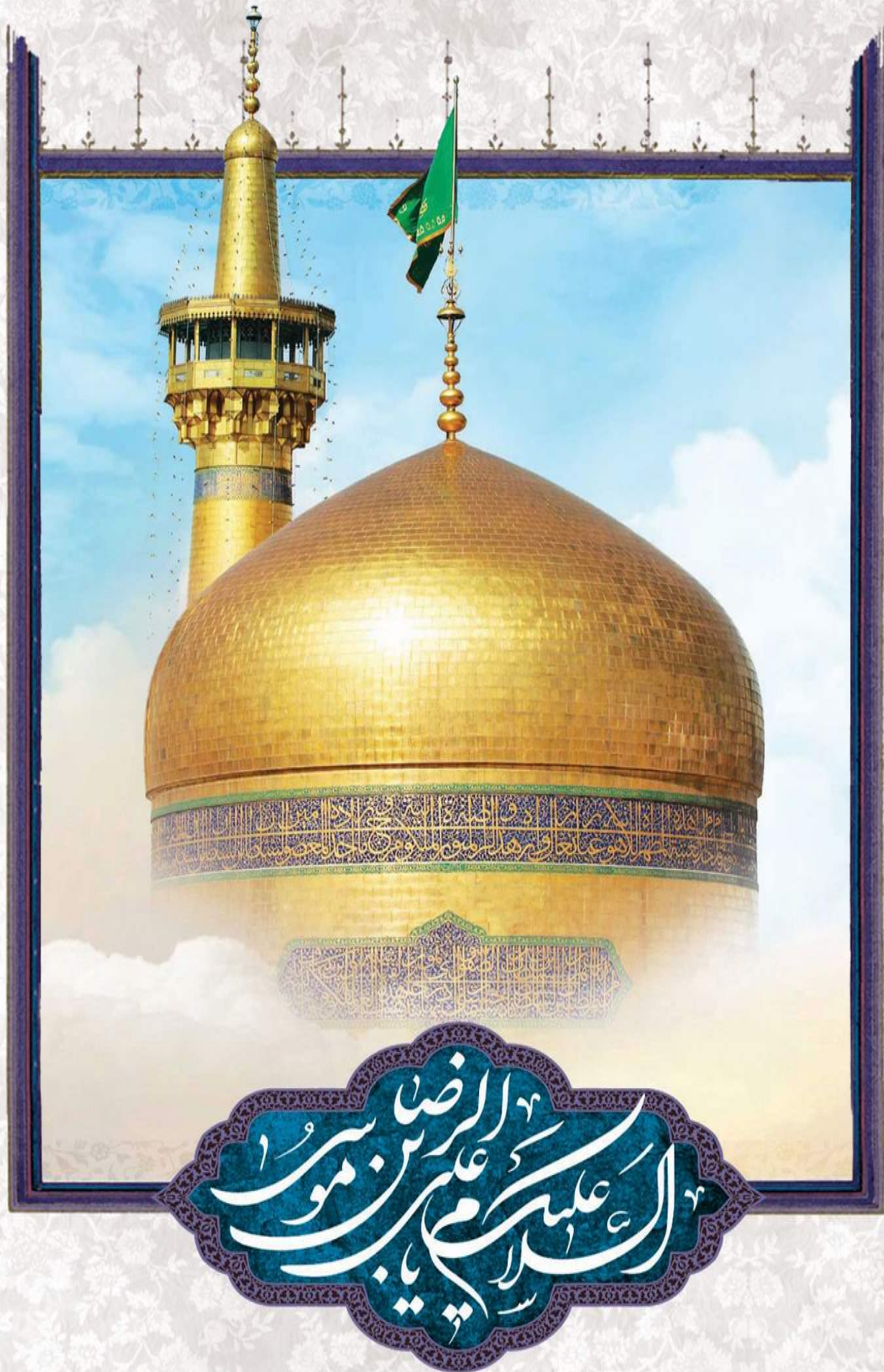
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

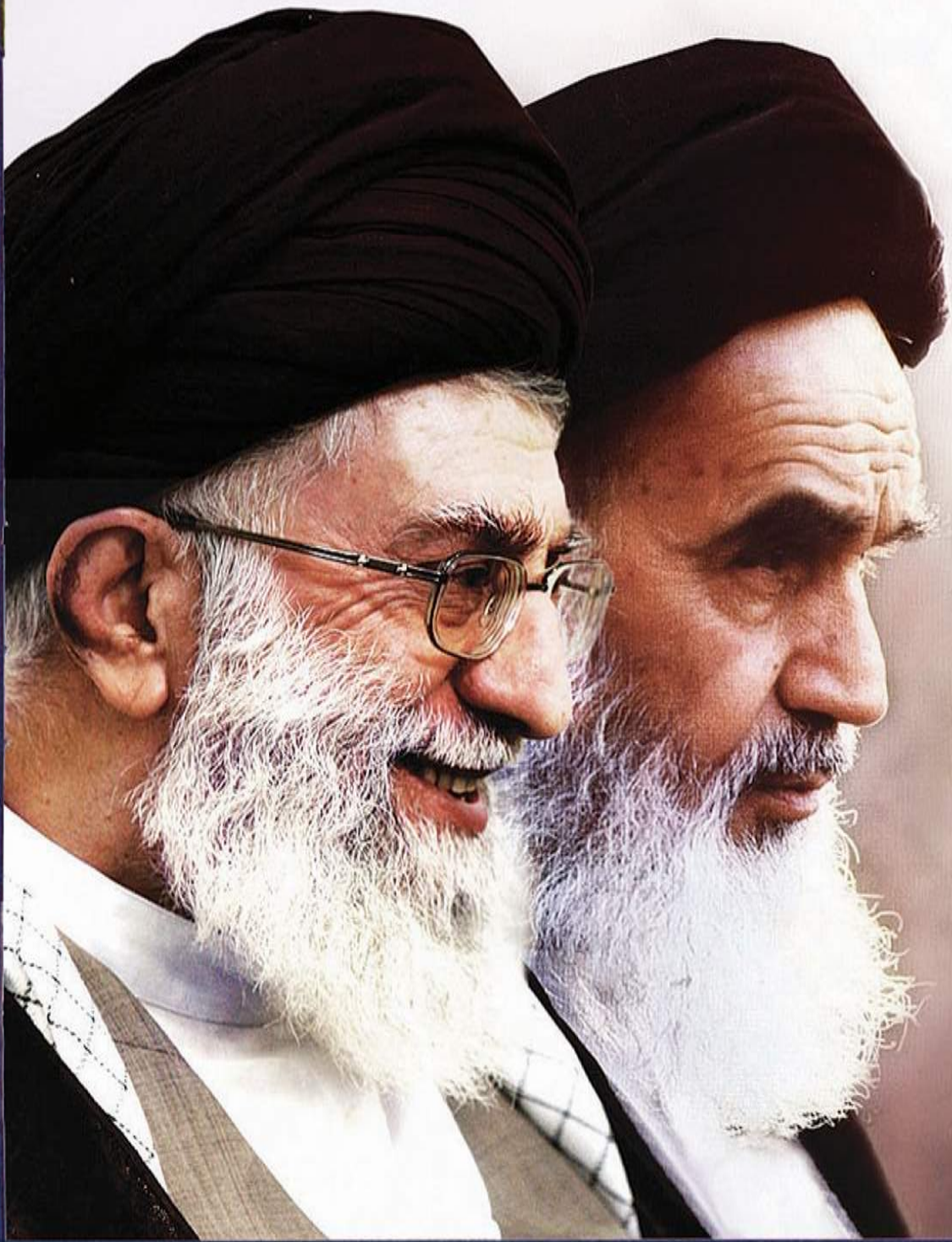
شناسه افزوده: اینتارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی): ج. ۵۳.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ ج. ۹۵۳/الف/DSR۸۶

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۵۳۷۴۸







عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: زهرا غفارنقیبی

ویراستار: سید محمد آریانژاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانژاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۴۰-۴

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

(کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، كه يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها كه خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند كه پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است كه به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی علیه السلام آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش‌هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می‌درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

علی صیاد شیرازی



تاریخ تولد: ۱۳۲۳/۳/۴ محل تولد: درگز تاریخ شهادت: ۱۳۷۸/۱/۲۱
محل شهادت: تهران، مقابل درب منزل شخصی گلزار: بهشت زهرا تهران
آخرین سمت: معاونت بازرسی ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح

علی صیادشیرازی، سال ۱۳۲۳ در شهرستان درگز در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. مادرش شهربانو و پدرش زیاد نام داشت. پدرش، که از عشایر فارس بود، به استخدام ژاندارمری درآمد و سپس به ارتش منتقل شد. علی تحت تأثیر پدر از کودکی به ارتش علاقه‌مند شد.

او به همراه پدر و خانواده، مانند دیگر خانواده‌های نظامیان، از شهری به شهری دیگر مهاجرت می‌کرد. شهرهای مشهد، گرگان، شاهرود، آمل، گنبد و سرانجام گرگان محل پرورش او بودند. سال ششم متوسطه را در تهران

گذراند و در سال ۱۳۴۲ موفق به اخذ دیپلم گردید و در سال ۱۳۴۳ در کنکور دانشکده افسری شرکت کرد و پذیرفته شد.

علی از بدو ورود به دانشکده، به جدیت در درس و پای‌بندی به مذهب شهرت یافت. و سرانجام در مهرماه ۱۳۴۶ در رسته توپخانه، دانش آموخته شد و با درجه ستوان دومی وارد ارتش گردید. پس از طی دوره آموزشی در شیراز و اصفهان به لشگر تبریز و سپس لشگر زرهی کرمانشاه منتقل شد. علی صیاد شیرازی تصمیم گرفت با دختر عمویش، «عفت شجاع» ازدواج کند اما به دلیل این که محمود، عموی علی، از مخالفان شاه بود، ساواک با این ازدواج موافقت نکرد. اما سرانجام در اثر اصرار علی، ارتش با این وصلت موافقت نمود. حاصل ازدواج ایشان دو فرزند دختر و دو فرزند پسر است.

دوره‌ی دوم زندگی شهید صیاد شیرازی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز می‌شود. او پس از

پیروزی انقلاب اسلامی با برادر رحیم صفوی و
حجه الاسلام سالک آشنا می شود.

اختلاف او با فرماندهان ارتش موجب آشنایی با
حضرت آیت الله خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ می گردد و از این جا
سرنوشت صیاد به کلی تغییر پیدا کرد.

پس از حوادث کردستان، صیاد با درجه
سرگردی به همراه سردار صفوی به غرب اعزام
می گردد و با هماهنگی ارتش و سپاه، سنندج را
آزاد می کنند. لیاقت های سرگرد در کردستان
موجب می گردد تا با درجه سرهنگی به
فرماندهی عملیات غرب منصوب گردد.

اختلافات سرهنگ با بنی صدر اولین
رئیس جمهوری اسلامی موجب برکناری او و خلع
دو درجه می گردد.

اما دیری نپایید که بنی صدر سقوط کرد و
شهید رجایی به ریاست جمهوری رسید و سروان
مجدداً با دو درجه ارتقا به غرب کشور اعزام
می شود.

سرهنک با تأسیس قرارگاه حمزه سیدالشهداء علیه السلام، لشکرهای ۶۴ ارومیه و ۲۸ کردستان و تیپ‌های ۲۳ نیروی ویژه هوابرد و تیپ ۳۰ گرگان، شهرهای بوکان و اشنویه را آزاد کرد.^۱ در هفتم مهرماه ۱۳۶۰ به خاطر رشادت‌ها و لیاقت هایش توسط رهبر کبیر انقلاب امام خمینی ره به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد.

او طی هماهنگی با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در عملیات طریق‌القدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، مسلم‌بن‌عقیل، مطلع‌الفجر، محرم، والفجر ۱، ۲، ۳، ۴ و ۸ و ۹، عملیات خیبر و بدر و قادر شرکت نمود و پیروزی‌های بزرگی را برای ایران اسلامی به ارمغان آورد که بی‌شک در تاریخ امت اسلامی به عظمت خواهد ماند. سرهنک در مرداد سال ۱۳۶۵ از فرماندهی نیروی زمینی استعفا داد و با پیشنهاد آیت‌الله خامنه‌ای مدّ ظله

۱ - کتاب خاطرات امیر کاری از مرکز اسناد جمهوری اسلامی - این کتاب زندگینامه و خاطرات امیر شهید سپهبد صیاد شیرازی از زبان خودش می باشد.

و تصویب رهبرانقلاب به سمت نمایندگی امام در شورای عالی دفاع منصوب شد. در سال ۶۶ به درجه سرتیپی نایل آمد.

سرتیپ صیادشیرازی در سال ۶۷ در عملیات مرصاد که مرزهای غرب ایران مورد هجوم منافقین قرارگرفته بود شرکت و با روحیه‌ای بسیجی ضربات محکمی را بر پیکر مزدوران منافق وارد کرد. سرانجام صیادشیرازی در مقام جانشینی ریاست ستادکل به خدمت مشغول شد.

سرتیپ صیاد شیرازی در مهرماه سال ۱۳۶۸ به درخواست رئیس ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح و موافقت مقام معظم رهبری مَدَّ ظِلُّهُ به سمت «معاونت بازرسی کل نیروهای مسلح» انتخاب گردید و در شهریورماه سال ۱۳۷۲ با حکم فرمانده معظم کل قوا به سمت «جانشینی رئیس ستاد کل نیروهای مسلح» منصوب شد و در ۱۶ فروردین ۱۳۷۸ همزمان با عید خجسته غدیر خم به دست مقام معظم رهبری مَدَّ ظِلُّهُ به

درجه سرلشگری نایل آمد.

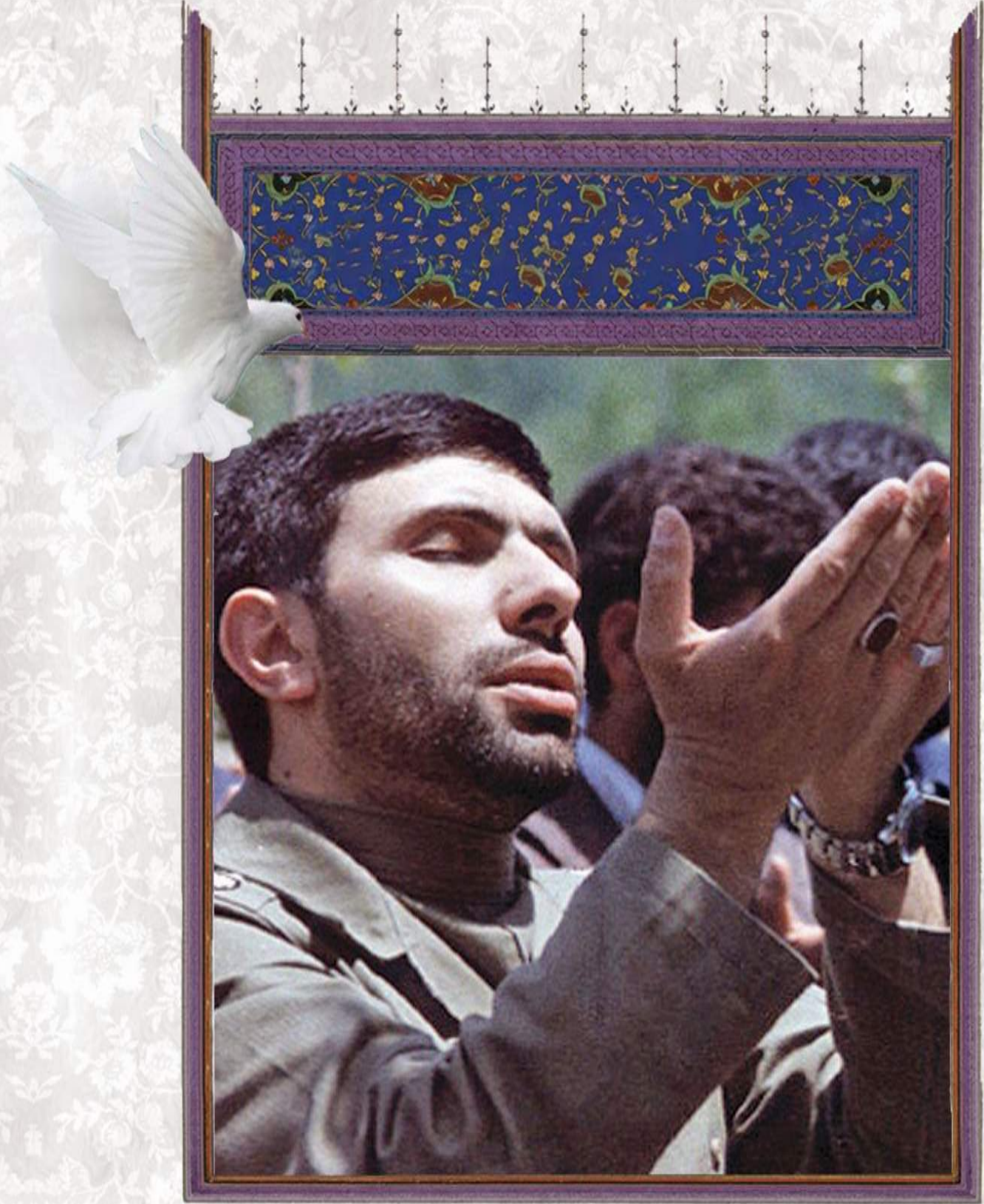
سرانجام در روز بیست و یکم فروردین ماه
۱۳۷۸ در مقابل منزل مسکونی خود در تهران
مورد هدف عناصر ضد انقلاب قرار گرفت و به
فیض شهادت نایل آمد.



فرمانده ای داشتیم که هیچ وقت خاطرش از یادم نمی‌رود. من بعد از به ثمر رسیدن انقلاب، دنبال او گشتم ولی نتوانستم پیدایش کنم. ایشان انسانی بسیار اخلاقی، خیلی جدی و با انضباط، ولی سرپای وجودش ادب بود. من وقتی او را نگاه می‌کردم، از ادبش لذت می‌بردم. او به ما گفته بود دفترچه‌هایی تهیه کنیم. روزی گفت که دفترچه‌هایتان را در بیاورید و روی برگه اولش این جمله را که می‌گویم بنویسید: «ما تابع مقررات هستیم، نوکر شخصی کسی نیستیم» من آن موقع نمی‌فهمیدم این یعنی چه؟ بعد که زمان سپری شد، فهمیدیم.

اصلاً فرهنگ تملق و چاپلوسی را که در جامعه برقرار بود، در ارتش هم به یک ترتیبی فراگیر کرده بودند و اصلاً تربیت‌ها آمیخته به این مسایل بود و او ضمن این که این را به ما گفت خودش هم به آن عمل می‌کرد.

می‌گفت: افسر بایستی همیشه سینه‌اش جلو باشد، ستر باشد و به غرور سربازی‌اش افتخار بکند.^۱



انوار الهی در قلب بناد کفر

سال ۱۳۵۱ بود که برای دوره آموزشی سه ماهه به آمریکا رفتیم. مرکز توپخانه ارتش آمریکا، یک مرکزی است که در دنیا بی نظیر است.

از نظر امکانات، تکنولوژی و همه چیز. این مرکز در ایالت اوکلاهما و در شهر فرت سیل قرار دارد. درسفر به آمریکا قرآن را با خودم برده بودم، و همچنین جزوات مکتب اسلام که به زبان انگلیسی بود.

زمان دوره فشرده بود و من باید خیلی درس می خواندم با این حال روزی یک صفحه از قرآن را با ترجمه می خواندم.

مثل این بود که قرآن با من حرف می‌زند و لحظه به لحظه اسلام بیش‌تر برایم معنی پیدا می‌کرد و خودم را شارژ می‌کردم. از طرفی دیگر به تقدیر الهی ماه مبارک رمضان وسط دوره افتاده بود. چون ما آن جا ساکن بودیم نیت کردیم و روزه گرفتیم.

افق را از روزنامه آمریکایی سان رایز و سان ست در می‌آوردیم و براساس آن اذان را حساب می‌کردم. هفت، هشت تا ایرانی در دوره‌های مختلف بودیم.

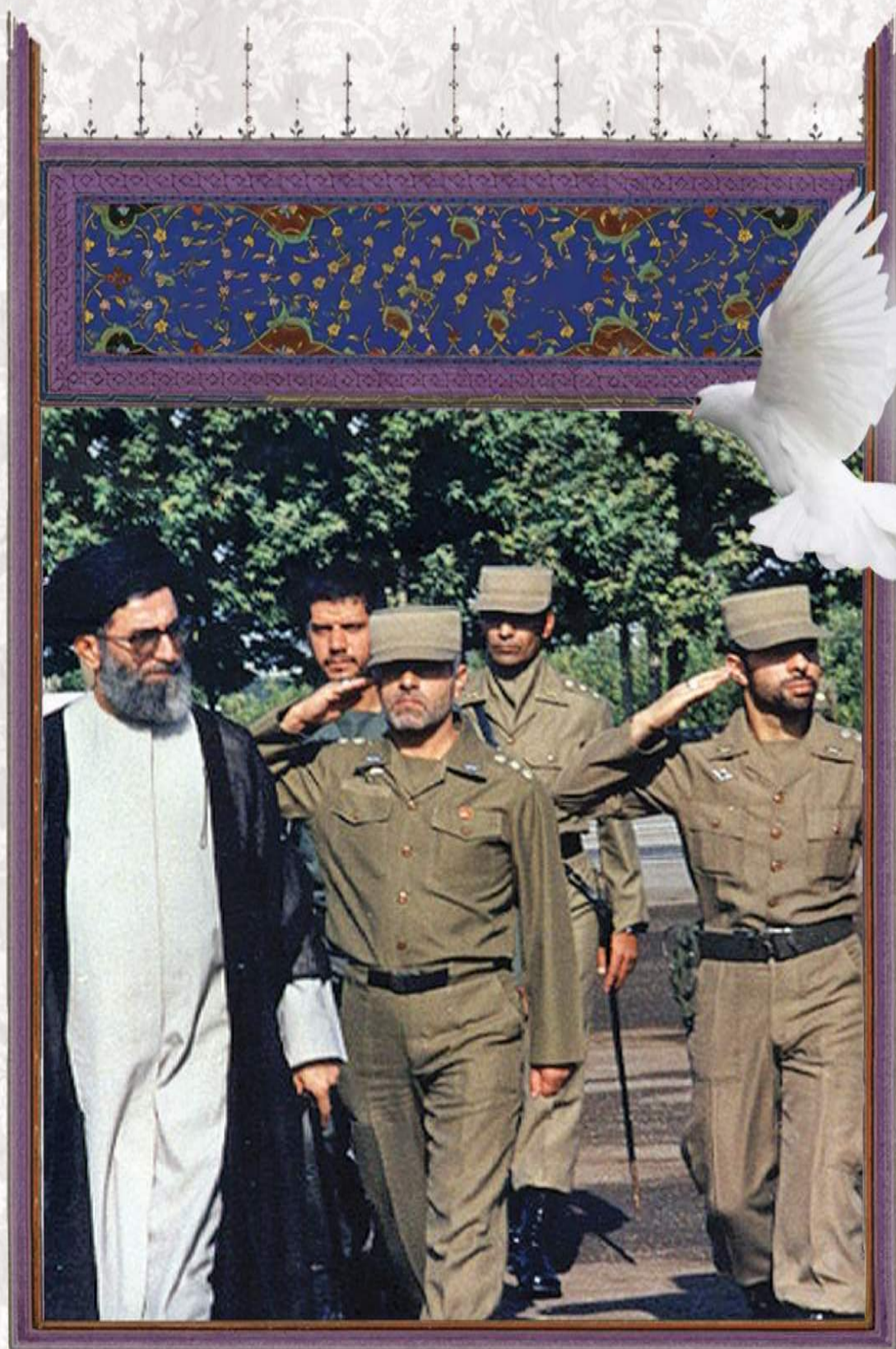
در بین این هفت، هشت نفر یکی آمادگی بیش‌تری داشت با هم سحری و افطاری درست می‌کردیم و روزه می‌گرفتیم.

او تیمسار کوششی بود. ایشان باجناب بزرگ‌تر سردار صفوی است. چهره‌ی بسیار عالم و خوبی بود و من هم به ایشان علاقه‌مند شده بودم. در اتاقی که داشتیم سحری و افطاری آماده می‌کردیم.

بیش تر شیر و لبنیات بود. عجیب صفای معنوی داشت.

صفای روزه از یک طرف و از طرف دیگر هم بحث شدن با امریکایی‌ها. بعد ها متوجه شدم این موضوع از چشم ضد اطلاعات دورنماند و گزارش اقدامات مذهبی ما به مرکز رسیده است.^۱

۱ - کتاب خاطرات امیر کاری از مرکز اسناد جمهوری اسلامی - این کتاب زندگینامه و خاطرات امیر شهید سپهبد صیاد شیرازی از زبان خودش می باشد.



نفوذ قلبی بر نفوذی‌ها

قبل از انقلاب ، سازمان مخوفی در ارتش وجود داشت تحت عنوان «سازمان ضد اطلاعات» . خوف ضد اطلاعات در این بود که سرکرده‌هایش به شدت به شاه نزدیک بودند و افکار افراد را در داخل ارتش کنترل می‌کردند و خطرناک‌ترین تفکر در ارتش ، گرایش سیاسی بود . یعنی اگر هزار جور آلودگی داشتی زیاد کاری با شما نداشتند .

ولی در موارد سیاسی بسیار حساس بودند که مبادا نظامی‌ها سیاسی بشوند .

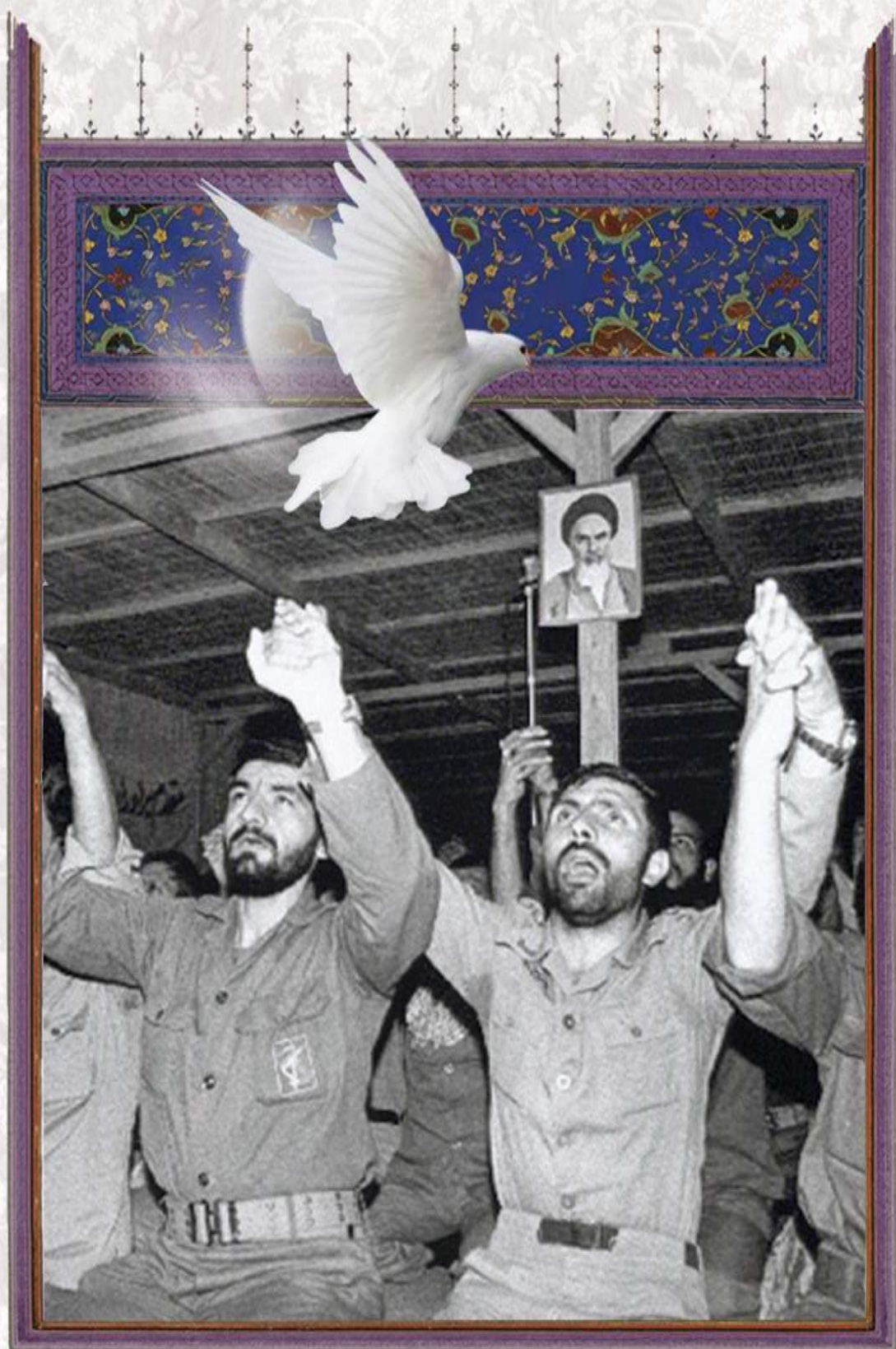
روزی ، یکی از افسرانی که دانشجوی من بود آمد و گفت : خیلی عذر می‌خواهم که این را به شما می‌گویم ، اما خیلی مواظب باشید !

او گفت: ضد اطلاعات مرا خواسته و گفتند که در مورد شما تحقیق کنم و مراقب شما باشم که با چه کسانی تماس دارید؟

من به شما اعتقاد و اطمینان دارم و اطلاعاتی پیرامون شما رد نخواهم کرد، فقط خواستم به شما بگویم مراقب باشید.

حقیقتش تکان خوردم. فهمیدم که دارند مرا مراقبت می کنند و معلوم است که فعالیت های من زیر نظر است، بنابراین خیلی خودم را جمع کردم و حال آن که نمی دانستم در بین کسانی که با من رفت و آمد خانوادگی داشتند هم یک نفر مأمور ضد اطلاعات است.^۱

۱ - کتاب خاطرات امیر کاری از مرکز اسناد جمهوری اسلامی - این کتاب زندگینامه و خاطرات امیر شهید شهید صیاد شیرازی از زبان خودش می باشد.



در هنگام پیروزی انقلاب اسلامی ایران، من در بازداشت بودم. درست در آستانه پیروزی انقلاب دستگیر شدم. آن روزها در دانشکده توپخانه پادگان اصفهان تدریس می کردم، زیرا مدتی در آمریکا بودم و دوره های مختلفی برای تخصص دیده بودم. در خارج از پادگان هم زبان انگلیسی درس می دادم.

در آن اوضاع و احوال ارتش طاغوت، کارهایی مثل خواندن نماز یا گرفتن روزه، زود به چشم فرماندهان می آمد و به آن حساسیت نشان می دادند. برای همین، من هم که دارای روحیه

مذهبی بودم، همیشه در نظر آنان یک نیروی مشکوک محسوب می‌شدم. البته در آن ایام ارتباط تنگاتنگی با نیروهای انقلابی داشتم ولی چون فرماندهان مدرکی علیه من نداشتند، نمی‌توانستند کاری بکنند اما هر لحظه منتظر بهانه‌ای بودند.

من در تهران و اصفهان با نیروهای انقلابی ارتش مانند: شهید یوسف کلاهدوز و شهید اقارب پرست در ارتباط بودم و آنان نیز با افرادی مانند: شهید دکتر حسن آیت ارتباط داشتند و از همین طریق با بیت حضرت امام در خارج از کشور در تماس بودیم.

هدف ما این بود که انقلاب را به داخل ارتش بکشانیم و پرسنل ارتش را از ادامه مسیر انحرافی‌شان بازداریم.

برای همین با افرادی که تشخیص می‌دادیم مؤمن هستند و از جرأت و جریزه کافی برخوردارند و از همه مهم‌تر دارای روحیه انقلابی هستند،

جلساتی تشکیل می دادیم و آنان را به تشکیلات خودمان وصل می کردیم .

در آن جلسات اعلامیه های حضرت امام و مواضع انقلابی ایشان را شرح می دادیم و سعی می کردیم در آنانی که روحیه انقلابی ندارند ، زمینه این کار را ایجاد کنیم .

با اوج گرفتن انقلاب فعالیت من هم اوج گرفت . حالا دیگر برنامه های بیرونم مانند آموزش زبان تعطیل شده بود و بیشتر وقت و توان خودم را صرف پادگان می کردم .

تا این که ارتش برای بازداشت من بهانه ای پیدا کرد و من دستگیر شدم .^۱

۱ - کتاب خاطرات سالهای نبرد - خاطرات ساده نویسی شده شهید علی صیاد شیرازی . محسن مومنی

درست چند روز پس از پیروزی انقلاب ، در کردستان و آذربایجان غربی ، گروهک هایی که در پیروزی انقلاب با غارت پادگان ها مسلح شده بودند ، در گوشه و کنار کشور ادعای خودمختاری کردند و مملکت را به آشوب کشاندند .

یک روز خبرنگاری رسید : « پنجاه و دو نفر از داوطلبان سپاه اصفهان که مأموریتشان تمام شده بود و می خواستند به اصفهان برگردند ، در ۱۲ کیلومتری سردشت در روستایی به نام داش ساوین توسط ضدانقلاب کمین خورده و همگی به شهادت رسیدند . »

این ماجرا مانند بمبی اصفهان را تکان داد و مردم را تحریک کرد. آقای بجنوردی استاندار اصفهان جلسه ای ترتیب داد. قرار شد من و آقای رحیم صفوی برای تحقیق و پیگیری ماجرا به کردستان برویم. ما به شهید دکتر چمران که وزیر دفاع بود، معرفی شدیم.

در سردشت، دکتر چمران ما را نسبت به اوضاع و احوال کردستان توجیه کرد. بعد از صحبت های دکتر چمران درباره ی منطقه، شروع کردیم به تحقیق و بررسی درباره شهادت پنجاه و دو پاسدار اصفهانی.

سرگرم کارمان بودیم که خبر آمد در یکی از روستاهای نزدیک سردشت نیروهای ضد انقلاب مقداری مهمات ذخیره کرده اند.

قرار بود که یکی از هلی کوپترها گروهی را برای شناسایی به آن جا ببرد. در آن جا من از آقای صفوی جدا شدم.

او دنبال تحقیقات رفت و من هم با گروهی که

عازم شناسایی بودند، همراه شدم. همراه گروه سوار هلی کوپتر شدیم. خلبان هلی کوپتر در یک دره پیاده مان کرد.

به محض پیاده شدن شروع کردیم به تفتیش منطقه. هنوز هلی کوپتر داشت بالای سرمان می چرخید که ناگهان صدای گلوله‌ای شنیده شد. مسیر آن را پیدا کردیم.

خلبان که متوجه درگیری شده بود رفت به دکتر چمران خبر بدهد.

مدتی بعد متوجه چند هلی کوپتر شدیم که به ما نزدیک می شدند و در فاصله ای حدود پانصد متری مان تعدادی نیرو پیاده کردند که دکتر چمران هم در میان آنان بود. درگیری بالا گرفت. به علت زخمی شدن یکی از خلبانان عملیات به وقفه افتاد و آنان منطقه را ترک کردند و ما جا ماندیم. چون بین ما و آنان پانصد متر فاصله بود و متوجه ما نشدند.

در آن اوضاع و احوال، نه بی سیم داشتیم و نه

نقشه و قطب نما. برای یک شناسایی کوچک آمده بودیم و می خواستیم زود برگردیم و فکر نمی کردیم چنین اتفاقی بیفتد. وقتی بالای تپه رسیدیم، به همراهانم گفتم که آرایش دفاعی دورتا دور بگیرند.

گفتم که من از این لحظه فرمانده شما هستم. گفتم از این جا به بعد طبق اصول نظامی حرکت می کنیم و باید از خودمان دفاع کنیم تا نیروی کمکی بیاید.

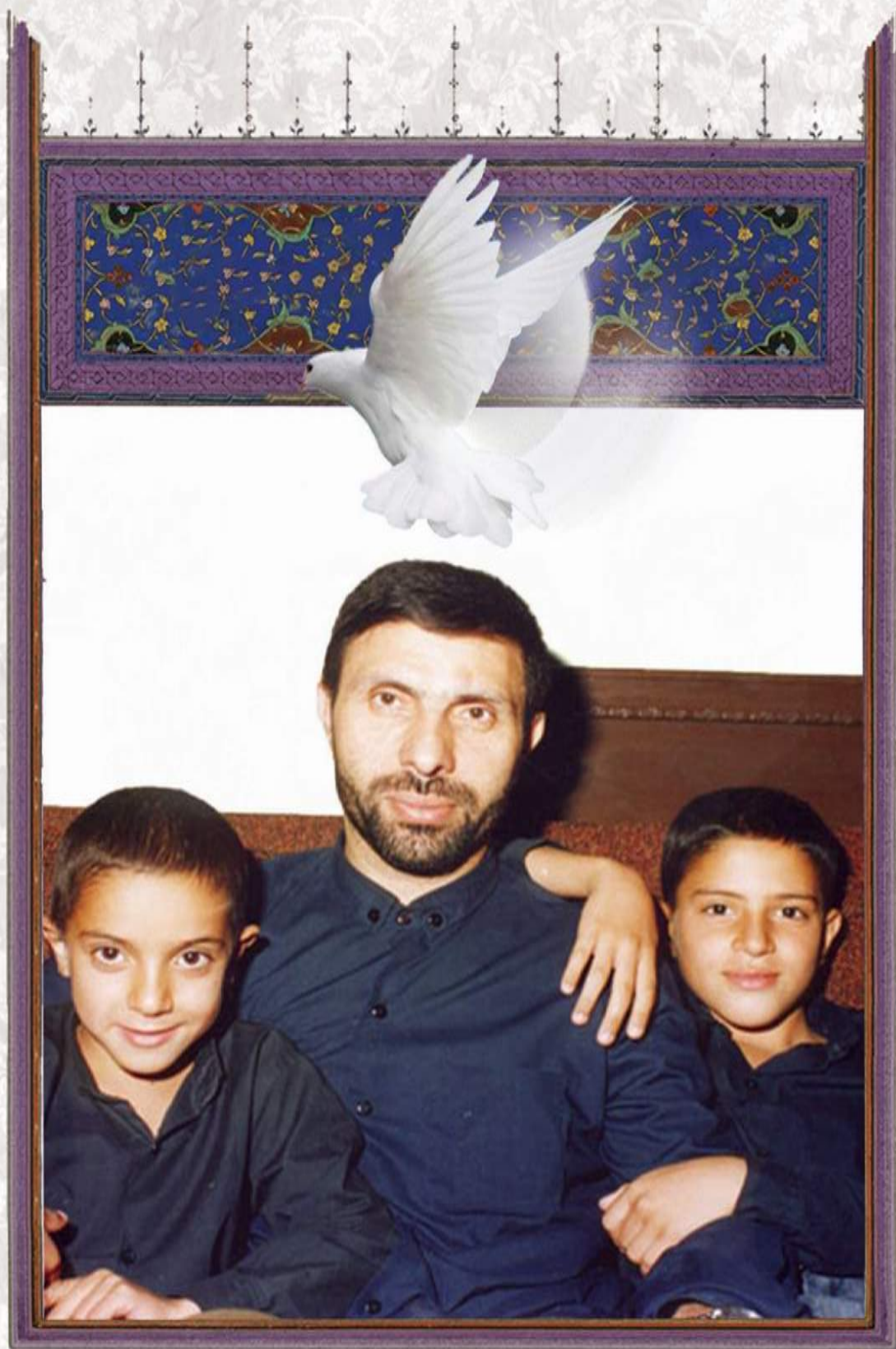
دعای فرج را خواندم. همین که دعا را خواندم بلافاصله طرح عملیات به ذهنم خطور کرد. سکوت مرگبار منطقه را فرا گرفته بود. سعی کردم بچه ها را به قله ببرم تا بر اطرافمان مسلط باشیم. ولی این کار تا وقتی که هوا روشن بود معنا داشت اما به محض این که هوا تاریک می شد، تسلط خود را از دست می دادیم.

مواردی مانند: طریق عبور از محل خطر در شب، پیاده روی، حفظ و نگهداری سلاح به طوری که

سر و صدا راه نیندازد، خیزهای صدمتری، توقف برای استراق سمع و ... را به همراهانم آموزش دادم. به همه شماره دادم و خودم به عنوان نفر شماره یک، در اول ستون قرار گرفتم و حرکت کردیم. منطقه اطراف شهر سردشت به گونه ای است که از فاصله بسیار دور، چراغ های شهر به خوبی نمایان است. ما که حدود ۲۳ کیلومتر از شهر فاصله داشتیم، از این امر بهره جستیم و حرکتمان را از میان دره ها و تپه ها به طرف شهر آغاز کردیم. بعد از ساعت ها پیاده روی، به پاسگاه ژاندارمری رسیدیم. ساعت یازده شب شده بود.

در اولین فرصت به سردشت بی سیم زدم و اطلاع دادم که در کجا هستیم. دکتر چمران صبح زود با هلی کوپتر دنبلمان آمد و تک تکمان را در آغوش گرفت و بوسید. از همین جا بود که پیوند قلبی من با او آغاز شد^۱.

۱ - کتاب خاطرات سالهای نبرد - محسن مومنی - خاطرات ساده نویسی شده شهید علی صیاد شیرازی.



ثبوت حماسه‌های بی‌نظیر

امیرسپهد صیادشیرازی، پس از پایان جنگ از تب و تاب نیفتاد و با عشق شدیدی که به ولایت داشت هم‌چنان در صحنه‌های مختلف نظام حضور فعال داشت. یکی از اقدامات ایشان تأسیس هیأتی تحت عنوان «گروه معارف جنگ» در سال ۱۳۷۳ بود.

هدف از تأسیس این هیأت، نگارش تاریخ ۸ سال دفاع مقدس بود. این اقدام ایشان که مورد تأیید مقام معظم رهبری هم قرار گرفت، به مدت سه سال دنبال شد و ایشان تقریباً هرماه به همراه جمعی از فرماندهان، عکاسان، نویسندگان

و فیلم برداران به مناطق جنوب و غرب می رفتند و به تشریح عملیات هایی که در دوران دفاع ۸ ساله انجام شده بود، می پرداختند.^۱

۱- کتاب یادداشت های سفر- امیر شهید سپهبد علی صیاد شیرازی که به تعبیر برخی از همرزمانش، مالک اشتر زمانه بود، پس از پایان جنگ تحمیلی از تب و تاب نیفتاد و با عشق شدیدی که به ولایت داشت همچنان در صحنه های مختلف نظام حضور داشت و فعالیت می کرد و سربازی وفادار و امیری شجاع برای اسلام بود. در همین راستا، وی در سال ۱۳۷۳ برای انتقال دانش و تجربیات جبهه و جنگش به دانشگاه افسری امام علی علیه السلام دعوت شد و در نقش معلمی بود که احساس می کرد برای برجسته نمودن نقاط و نکات آموزشی و علمی جنگ و تسهیل راه نگارش تاریخ هشت ساله دفاع مقدس، تشکیلاتی نیاز است. از این رو هیئتی را بانام «معارف جنگ» که تشکیلاتی افتخاری بود ایجاد کرد تا خاطرات و مطالب رزمندگان اسلام را در مأموریت های میدانی و تحقیقاتی در صحنه ها، مناطق عملیاتی و عوارض باقیمانده از جبهه های جنگ، ضبط و ثبت صوتی و تصویری نماید تا در تهران کار تکمیلی آن پی گرفته شود. محسن کاظمی که در سال ۱۳۷۴ به عنوان وقایع نگار همراه هیات یادشده بود، به گفته خودش تمامی لحظات و دقایق افراد را با تکنیک نشان گذاری و تندنویسی در مکان هایی که حاضر بوده، ثبت کرده است.

پیش از انقلاب ستوان ارتش و افسر نگهبان شده بودم. خداوند مرا را یاری کرده بود و از خانواده‌ای بودم که نمازمان را می‌خواندیم. آن دوران نماز، رسمیت نداشت و هرکس نماز می‌خواند، مسخره‌اش می‌کردند.

افسر نگهبان باید همیشه کلاه بر سر می‌گذاشت و فرنج می‌پوشید. یعنی آمادگی کامل می‌داشت. فرمانده ما، یک سرلشگر خود فروخته و نوکر صفت بود. سرلشگر ناجی فرمانده توپخانه اصفهان از ۲۴ ساعت شب و روز، ۲۰ ساعت کار می‌کرد.

دنبال همان چیزهایی می‌گشت که از بین

رفتنی بود. به دنبال این که از سرلشگری به سپهبدی برسد. کاریک سرلشگر آن موقع این بود که ببیند آیا نظافت شده یا نه؟ آن انضباط ظاهری رعایت می شود یا نه؟

هر دفعه که می خواست از پاسدارخانه رد بشود باید آرایش می گرفتیم و خیلی منظم، احترام می گذاشتیم. یک بار موقع نماز مغرب و عشا شد. دیدم که با این رفتن و آمدن، نماز من فوت می شود. کار را رها کردم و به یک استوار سپردم. آمدم در دستشویی، فرنچ و پوتین را درآوردم که یک دفعه ناجی پیدایش شد.

او متوجه غیبت من می شود و به دنبال من می گردد. من سریع پوتین را پوشیدیم و اسلحه را بستم و احترام نظامی گذاشتم.

سؤال کرد: شما که هستید؟

گفتم: افسر نگهبان. دستشویی رفته بودم.

نگفتم نماز، چون نماز رسمیت نداشت.

گفت فرنچ را درآورده بودید؟

گفتم : بله ،

گفت : حالا بهت می گم !

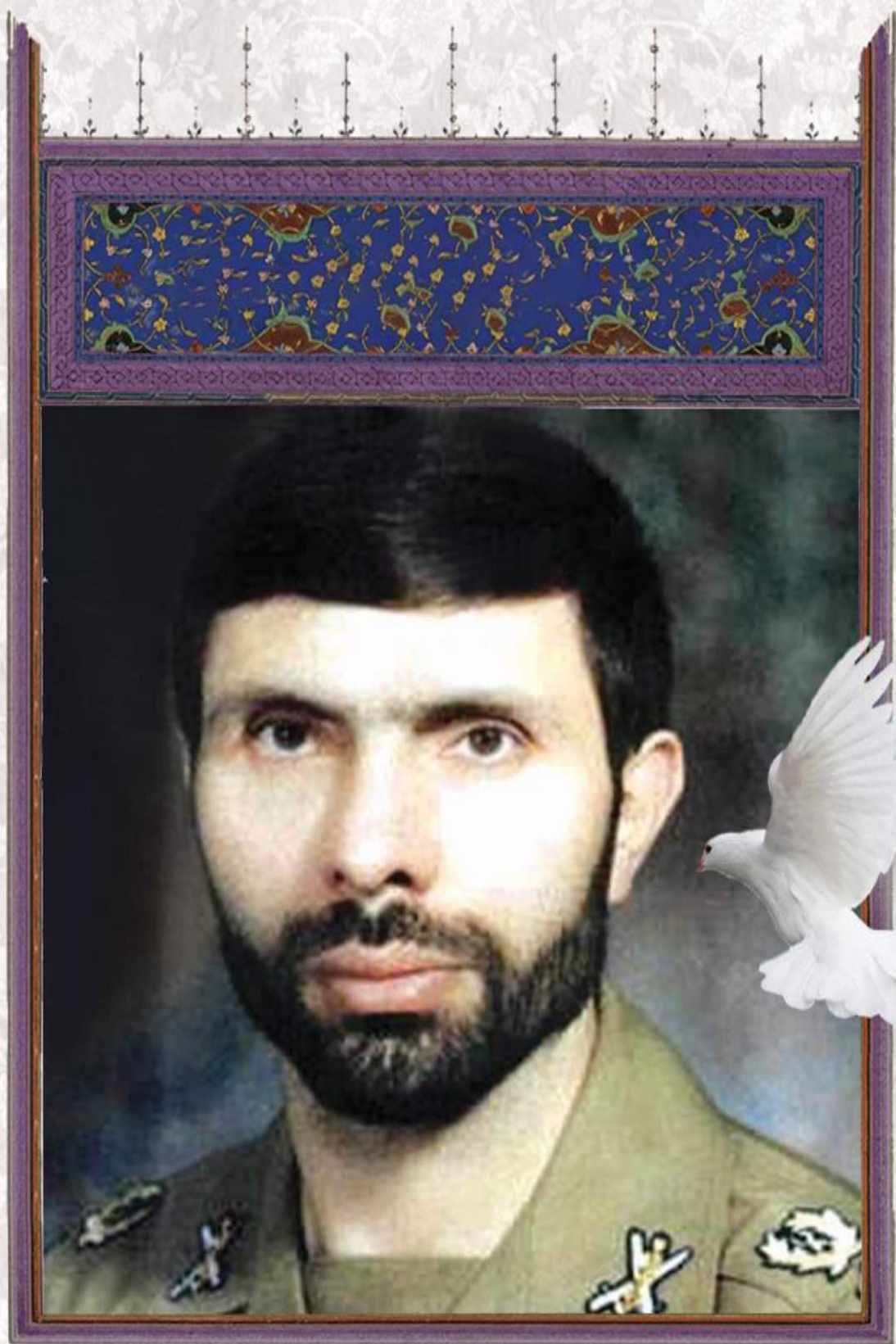
ساعت ۸ صبح افسر قضایی آمد . گفت : من را
مأمور کرده اند تا بیایم از شما بازپرسی کنم .

گفت : شما پوتین و فرنچ را درآورده بودید ؟
گفتم : نه تنها پوتین و جوراب و فرنچ را درآورده
بودم بلکه می خواستم نماز بخوانم ...

از این قضیه چند روزی گذشت . دیدم دادگاه
تشکیل نشد !

از مسؤول آجودانی خدمت پرسیم پرونده من
چه شد ؟

گفت : برایتان ۴۸ ساعت بازداشت بریده اند ،
اما چون شما افسر شناخته شده ای هستید ما سه
روز اردو را فرض کردیم در بازداشت بوده اید .^۱



امری مهم تر از دفاع مقدس

برای آزاد سازی بُستان، تلاش می کردیم. کار
پیش می رفت، اما به سختی. امام می گفتند،
دائم بیااید و گزارش بدهید. در یکی از همین
جلسات خدمت امام بودیم.

رئیس جمهور وقت ـ حضرت آیت الله
خامنه‌ای رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ و آقای هاشمی رفسنجانی هم بودند.
نماینده شورای عالی دفاع و فرماندهان دیگر هم
بودند و گزارش پیشرفت کار را می دادند.

بعد از گزارش من، یکی از آقایان در حال ارائه
گزارش بود که یک دفعه امام بلند شدند و

رفتند.

آقای هاشمی رفسنجانی پرسید: آقا، کسالتی رخ داده؟

امام خمینی علیه السلام برگشتند و با ابهت فرمودند: «خیر وقت نماز است»

به ساعت نگاه کردم، ساعت دقیقاً هنگام نماز ظهر بود. امام بلند شدند رفتند به طرف سجاده. آقای ظهیرنژاد اجازه خواستند برای نماز جماعت.

امام خمینی علیه السلام فرمودند: «مخالفتی ندارم» نماز که تمام شد، من دیدیم شانه‌های سنگینی می‌کند. این کاریک نمایش اخلاقی بود و حجت را بر ما تمام کرد.

ولی امر مسلمین که می‌گوید: «جنگ در رأس امور است» حالا برای همین جنگ در موقع نماز، قاطعانه صحنه جنگ را ترک می‌کند. این را که

از امام دیدم ، فهمیدم موضوع برای ما تکلیف شده.

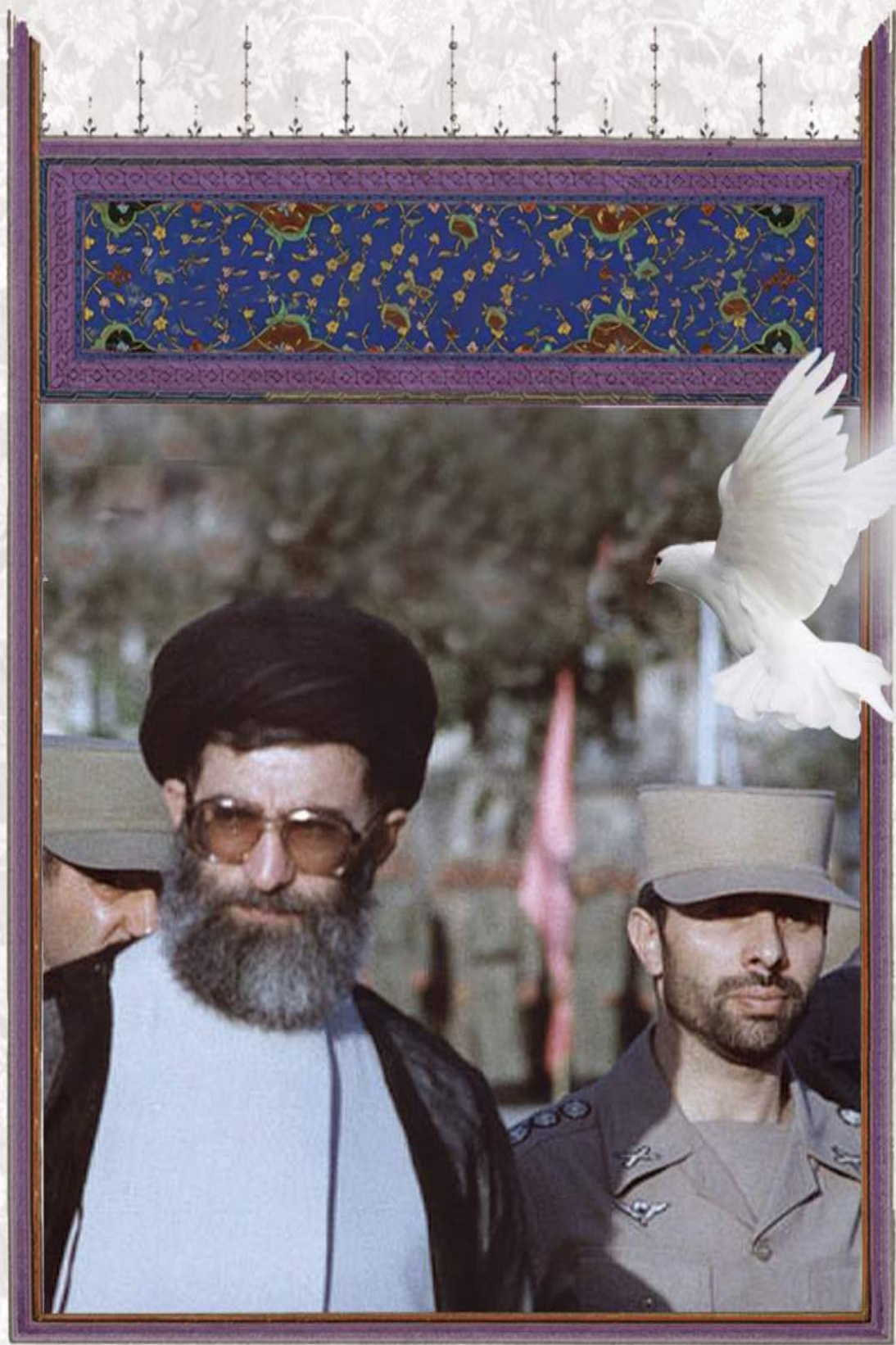
آمدم به تمامی فرماندهان اعلام و ابلاغ کردم که تمامی جلسات با نماز هماهنگ شود و معتقدم بخشی از برکاتی که در جبهه نصییمان شد به خاطر توجه رزمندگان به نماز بود.^۱

آبان ماه سال ۱۳۷۴ به همراه جمعی از فرماندهان جنگ و «گروه معارف جنگ» برای ثبت خاطرات عملیات هایی که در غرب کشور انجام شده بود، به آذربایجان رفته بودیم. جلسه توجیهی تمام شده بود و من نیز در اتاق نشسته بودم و یادداشت هایم را مرتب می کردم.

ناگهان صدای تیمسار به گوشم خورد. از اتاق خارج شدم و به سالن رفتم. سربازی دمپایی به پا و آستین بالا زده در حالی که در یک دست واکس و در دست دیگر فرچه داشت در مقابل تیمسار ایستاده بود.

تیمسار کمی ناراحت به نظر می آمد. به او گفت: «نه پسرم. این کار شخصی است. هر کسی باید کارهای شخصی اش را خودش انجام دهد.» بعد اضافه می کند: «پوتین هیچ کس را واکس نزن. نه الان، نه هیچ وقت دیگر!» بعد پیشانی سرباز را می بوسد. سرباز ناباورانه تیمسار را نگاه می کرد.

به پوتین های تیمسار نگاه کردم. یکی خاکی و یکی واکس زده و تمیز بود. تیمسار آن ها را به داخل اتاق برد^۱.



تطبیق عزت ظاهری و ذلت باطنی

خداوند در قرآن کریم می فرماید : « و من یتق الله یجعل له مخرجا » کسی که تقوا پیشه کند خداوند او را از تنگناها خارج می کند و از راهی به او می رساند که خودش روی آن حسابی ندارد . در عملیات آزادسازی بوکان بودیم . پس از بازگشت ، در قرارگاه همه به من تبریک می گفتند .

گفتند : صدا و سیما اعلام کرده شما فرمانده نیروی زمینی شدید . اصلاً یادم نمی رود که چطور خداوند دستم را گرفت . اگر بگویم خوشم نیامد ، دروغ است . در دلم خوشحال شده بودم . ولی اگر انسان بتواند عزت ظاهری را با ذلت

باطنی تطبیق دهد، همه چیز برای او حل شدنی است. در یک لحظه دلم گرفت و برای خودم جای تعجب بود که چرا؟

خودم رفتم و فکر کردم. خدا به من الهام کرد بار مسؤولیت جبهه سنگین است. اسم و رسمش خوشحال کننده است ولی بارش سنگین است. برای عاقبت به خیری من این حال در چند ثانیه رخ داد و عجیب برای من کارساز بود^۱.

نشاندنی نشاندن، نشاندنی ها

“ملیت” برای هر کسی که حفظش کند، خیلی مهم است. امروز در دنیا، مسلمان ها دارای ملیت های مختلفی هستند. در اسلام مغایرتی ندارد که کسی ملیت خود را حفظ کند و مسلمان هم باشد.

بعضی وقت ها برای ثبات دین این ملیت ها است که مؤثر است. در ایران، کردها، ترک ها و ... هر کدام ملیتی در داخل ملیت ایرانی دارند. ملیت ایرانی که آوازه زیادی پیدا کرده زیر پوشش احکام خدا و اسلام عزیز است. ما نظامی ها باید توجه کنیم، در کجا خدمت می کنیم؟!

تشکیلات و یگان مان، ملیت مان است. ارتش و سپاه دو قوای نیرومندی هستند که از نظام دفاع کرده و می کنند و افتخارات همدیگر را خنثی نمی کنند.

افتخارات خدمت در نیروی زمینی و هوایی موازات هم هستند. وقتی دشمن ۱۰/۰۰۰ کیلو متر مربع از سرزمین ما را گرفت، به طوری که گلوله هایش به جاده اندیمشک و شوش می افتاد، زمانی که ما در زمان بنی صدر ملعون خلع شدیم، برای شناسایی این منطقه آمدیم و هنوز آثار گلوله بر روی جاده شوش مانده بود. این جاده تنها رگ ارتباطی خوزستان بود.

دشمن تا ۷ کیلومتری اهواز آمد، آبادان را محاصره کرد و از دهلران به طرف مهران و صالح آباد و ... جلو آمد. هنوز تاریخ زنده است. آثار نگرانی و حتی ناامیدی در بعضی چهره ها دیده می شد.

می گفتند: «این دشمن را نمی توان دفع کرد!»

و شکستن محاصره آبادان را ناممکن می دانستند. وقتی ارتش و سپاه به هم نزدیک شدند، بلافاصله عملیات ثامن الائمه علیه السلام در شرق کارون شروع شد و رزمندگان ارتش و سپاه موفق شدند حصر آبادان را بشکنند. این گونه « نشدنی ها، شدنی شدند »^۱

در عملیات بیت المقدس، از آغاز شب منتظرماندیم تا ساعت ۳:۳۰ شب شد. «یازهرای علیه السلام» را گفتیم و همه حمله کردند.

بی سیم را گذاشتیم و حرکت کردیم. در طول جنگ دو دعای توسل، یکی در عملیات طریق القدس و دیگری در فتح المبین بود که به من چسبید. بی سیم کار خودش را می کرد و کسی پایش نبود. ساعت ۵:۳۰ بود که پای بی سیم رفتیم. گفتند: فرمانده تیپ دشمن را در خواب گرفته اند و ۷ هزار نفر اسیر شده اند.

تا ساعت ۱۰ صبح ما هرچه از فرماندهان پرسیدیم چه شد که موفق شدیم، کسی نبود

جواب ما را بگوید؟ . آخر، فرمانده تیپ عراقی را آوردیم و از او پرسیدیم. گفت: «ما مطمئن بودیم که شما حمله می کنید و همه آماده تا ساعت ۳ نیمه شب بودیم.

گفتیم رزمندگان اسلام نزدیکی های صبح حمله نمی کنند. به همه گفتیم بروند استراحت کنند.

آن قدر خیال مان راحت بود که با لباس زیر به خواب رفتیم که با حمله شما از خواب بیدار شدیم. ما به نیروهای شما گفتیم «اگر ما را نکشید می گوییم نیروهای بعثی خود را تسلیم کنند»^۱

در دو مقطع، پیوند قلبی و روحی ما با برادران سپاه برقرار شد.

اول : در صدر انقلاب و در متن مردم انقلابی اصفهان، که با سردار سرتیپ صفوی، پیوندی برای خدا بستیم که هم رزم و هم دوش باشیم، که این پیمان خیلی با برکت بود.

سردار صفوی یک اسوه در سپاه است. خود یک پاسدار سرافراز انقلاب و منشاء خیر در خوزستان برای سپاه بوده است.

مقطع دوم: پیوند بعد از پایان مأموریت ما در شمال غرب و کردستان و تصدی مسؤولیت

«نزا جا» بود. وقتی وارد خوزستان شدیم، در کمتر از یک ساعت در جلسه به نتیجه رسیدیم که قرارگاه مان باید با سپاه یکی باشد. اسم آن نیز، نام مقدس «کربلا» باشد. که برادران سپاه توانستند این نام مقدس را حفظ کنند. یاد شهید حسن باقری بخیر. من حتی قبل از مسؤولیتم، ۴ ماه در سپاه بودم و به صورت غیر رسمی به اهواز می آمدم و خط را هم می دیدم. در اولین برخورد با سرلشگر شهید حسن باقری آشنا شدم، چهره ای کوشابود و کسی بود که دنبال برقراری ارتباط سپاه با ارتش بود. این وحدت رمز موفقیت ما در جبهه بود.^۱

روز و شب‌های عملیات آزادسازی خرمشهر بود. بعد از طراحی عملیات و در تاریکی شب، فرمان حمله صادر شد. نیروهای ما از سه محور راست، میانی و چپ به جبهه دشمن زدند.

در همان ساعات اولیه حمله، محور راست به سرعت جلو رفت و شکافی میان نیروها و مواضع دشمن ایجاد کرد.

آنها آن قدر جلو رفتند که فریاد فرمانده شان حاج احمد متوسلیان درآمد که می‌گفت: «چون نیروهای دو محور دیگر نرسیده اند، از چپ و راست بر ما فشار می‌آید»

از دو محور دیگر خبری از پیشروی نبود. هرچه راهنمایی می‌کردیم. به نتیجه نمی‌رسیدند. از این بابت نگران بودیم و این نگرانی تا صبح ادامه داشت.

هنگام نماز صبح بود. اکثر کسانی که در اتاق جنگ بودند، از شدت خستگی افتاده بودند. نماز را که خواندم احساس کردم دیگر چشمانم بسته می‌شود و نمی‌توانم پلک‌هایم را نگه دارم. خواب فشار آورده بود ولی دلم نمی‌آمد از کنار بی‌سیم تکان بخورم. همان جا دراز کشیدم و سعی کردم چند دقیقه ای بخوابم.

در عالم خواب و رویا، ناگهان دیدم سیدی بزرگوار که عمامه ای مشکی دارد وارد قرارگاه شد. چهره‌اش گرفته بود و بسیار خسته به نظر می‌آمد.

به احترامش همه از جا برخاستیم. لحظه ای بعد انگار که دیگر کارش تمام شد و کار دیگری ندارد، بلند شد و گفت: «من می‌خواهم بروم. آیا

کسی هست من را در این مسیر کمک کند؟“
 من زودتر از بقیه جلو دویدم و دستش را گرفتم
 تا از قرارگاه خارج شود. بیرون که رفتیم، به
 ذهنم رسید حیف است این سید بزرگوار با این
 همه خستگی، پیاده راه برود.

بغلش کردم. با تبسمی زیبا به من نگریست
 و اظهار محبت کرد. از این نگاه محبت آمیز او
 چنان به وجد آمدم که از خوشحالی به گریه
 افتادم. ناگهان با صدای گریه خودم از خواب
 پریدم.

با روحیه ای که از این خواب گرفته بودم،
 دیگر خوابم نمی آمد. متوجه شدم از بی سیم
 صدای تکبیر می آید. فهمیدم دو محوری که
 کارشان گیر کرده بود، توانسته اند به اروند
 برسند. یعنی حالا هر سه محور با هم رسیده بودند
 به اروند رود و مشکلات ما در پیشروی حل شده
 بود.

شهید حسین خرازی، با گُذ رمز از بی سیم

گفت: «وضعیت ما خیلی خوب است. در حال حاضر ۷۰۰ نفر نیروی آماده برای ادامه‌ی کار داریم. اگر اجازه بدهید از همین محور که خط دشمن خیلی ضعیف است، بزنیم و برویم برای خرمشهر».....^۱

آذرماه سال ۱۳۶۴ بود. برای ثبت وقایع و طرح‌های عملیاتی کربلای ۱ تا ۱۰ به همراه جمعی از فرماندهان، عکاسان، فیلم‌برداران به همراه تیم سارصیاد شیرازی به خوزستان رفته بودیم. برای بازدید به قرارگاه «کربلا» رفتیم.

پس از ورود به ساختمان، صیاد شیرازی دو انگشتري و ساعتش را بر روی میز گذاشته و برای تجدید وضو می‌رود.

آقای فخرزاده، مسؤول گروه معارف جنگ، آن‌ها را نشان می‌دهد و به شوخی می‌گوید: هدیه را نمی‌توان هدیه داد و یا فروخت ولی

می‌توان ربود!

در این لحظه تیمسار برمی‌گردد و می‌گوید:
«هر دو یادگاری از دو شهید محراب ـ شهید آیت
الله اشرفی اصفهانی و شهید صدوقی است. آیت
الله اشرفی اصفهانی دو انگشتری یادگار دادند
که اولی را دادم به کسی.

وقتی دوباره مرا دید گفت: می‌دانم آن اولی
را به کسی داده‌اید ولی این انگشتر دوم را به
کسی ندهید. شهید صدوقی هم در حالی که با
هم مشهد می‌رفتیم انگشتری را هدیه دادند.^۱

میراث خمینی کبیر

امام خمینی سید بنیان وحدت سپاه و ارتش را گذاشتند . بعد از عملیات والفجر ۸ تصمیم گرفتیم نیروها را از محضر امام مستفیض کنیم . از امام وقت گرفتیم و رفتیم محضرشان . همه فشرده نشستیم .

آقای هاشمی ابتدا گزارش جبهه ها را دادند . آن موقع ایشان جانشین فرمانده کل قوا بودند . در گزارش حضرت امام را «فرمانده کل قوا» خطاب می کردند و سپس امام صحبت هایی کردند که پخش نشد . این مطالب بسیار عجیب و مهم بود . امام فرمودند: «آن که به ما فرمان داده

است، خداست. آن که به ما دفاع را تکلیف کرده است، خداست. فرمانده کل قوا خداست. حالا آن که دفاع را واجب کرده، فرمانده کل قواست. در برابر دشمن، ید واحد باشید»

پس از پایان سخنرانی به سردار رضایی اشاره کردم که آخر از همه خارج شویم و زمان بیشتری در محضر امام باشیم، تا بینیم تذکری دارند یا نه؟. ما دو زانو کنار هم نشستیم. امام لبخندی زدند. سپس سردار رضایی را خواستند و بعد دست من و دست رضایی را در دست هم گذاشتند. بسیار غافلگیر شدیم. وقتی خواستم بیرون برویم دیگر جهت را گم کرده بودیم، نمی دانستیم از کجا برویم!.

پس از این اتفاق حدود ۱۷ ساعت جلسه گذاشتیم تا بتوانیم بر مبنای این حرکت اخلاقی که برای ما حکم بود، وحدتی مستحکم و خلل ناپذیر را پایه ریزی کنیم.^۱

۱ - کتاب یادداشت های سفر - محسن کاشانی - ص ۱۲۵-۱۲۶

اصلی ترین سرمایه نبرد

به همراه تیمسار صیاد شیرازی و گروه معارف جنگ برای ثبت وقایع نبرد چزابه به منطقه عملیاتی رفتیم.

تیمسار ضمن توضیح نحوه حفظ تنگه چزابه از دعای توسلی صحبت می کند که به پیشنهاد شهید ردانی پور برگزار شد. در این دعا شهید نیاکی فرمانده ۵۸ ساله آنقدر منقلب شد و گریه و ناله کرد که در باورها نمی گنجید.

صیاد ادامه می دهد: « به محضر امام خمینی ره رسیده بودیم و گزارش وقایع جنگ را ارائه می کردیم. در پایان گزارش به حضرت امام خمینی ره از ایشان اجازه خواستم که خاطره‌ای

را بازگو کنم. گفتم: ای امام! ما در جبهه ها چیزهای غریبی می بینیم. ما در جبهه معجزه می بینیم. فرمانده ۵۸ ساله ما در دعای توسل دلش از ما شکسته تراست و گریه هایش غیرقابل باور.

حضرت امام خمینی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ فرمودند: «این اصل رجعت انسان است به فطرتش. این ها چون نور دیده اند قلبشان نورانی شده. شما بروید روی این سرمایه گذاری کنید.»^۱

عملیات فتح المبین، عملیاتی سراپا حماسه،
ایثار و معنویت بود. با دلایل و مدارک لازم ثابت
می کنم که نقطه اوج رزمندگان اسلام برای
جنگیدن در راه خدا، عملیات فتح المبین بود.
در قیاس با عملیات بیت المقدس، شاید گفته
شود کوچکتر است، اما باید ارزیابی کرد و دید
که چقدر به خدا نزدیک شدیم. باید دید چقدر
بہتر خدا را دیدیم؟.

ما در این عملیات بہتر دیدیم و دانستیم که
شخصیت ما در نظام چیست؟ عطش جنگیدن
در راه خدا پیدا بود.

چرا که این عملیات با نام یا زهرا علیہ السلام آغاز

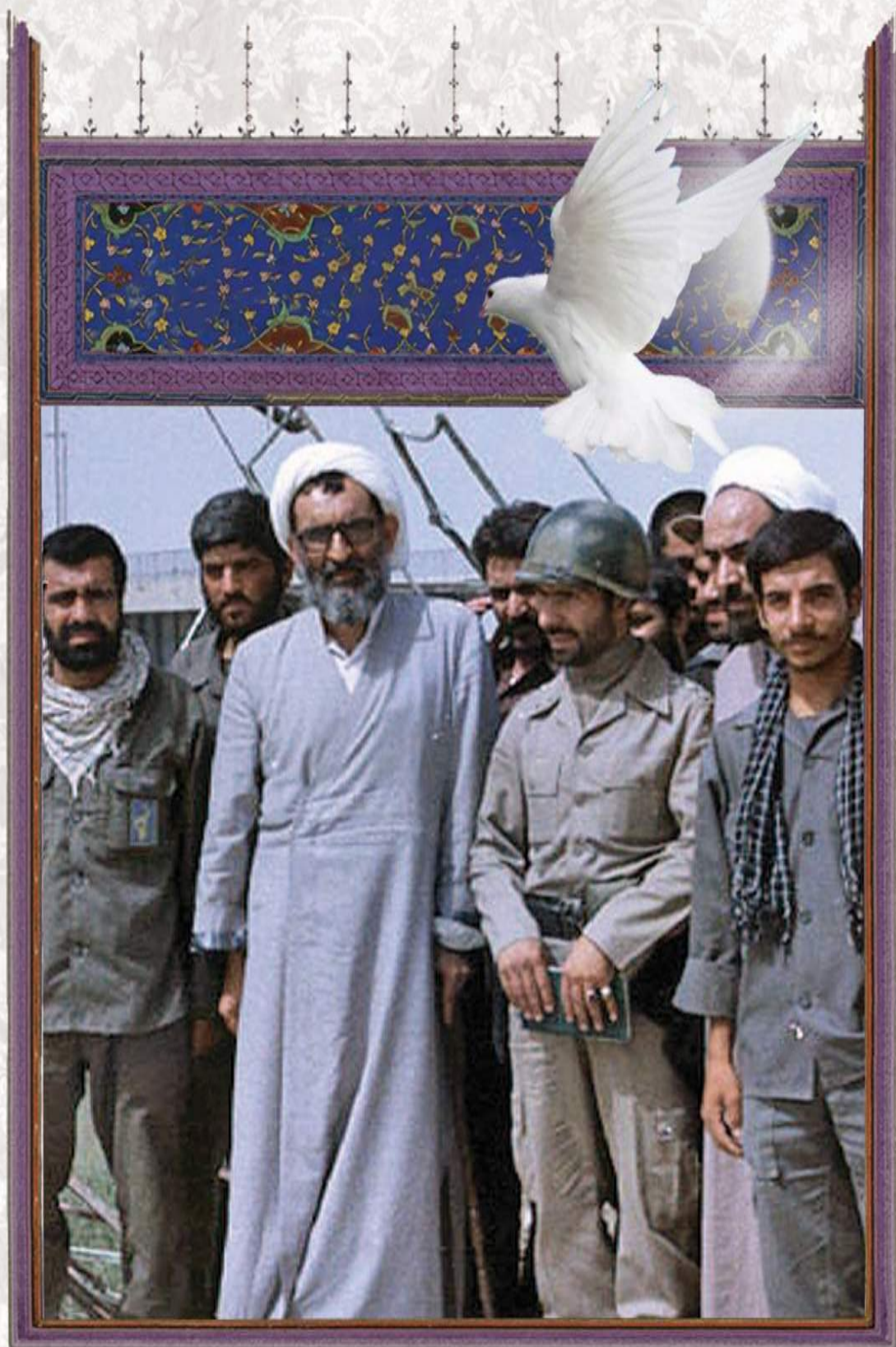
شد و به برکت این نام، خدا می‌داند که چه به وجود آمد.

عملیات فتح المبین نتیجه سه ماه تلاش مستمر بود. بعد از سه ماه تلاش، موفق شدیم به تدبیر برسیم و طرح عملیاتی محکمی بریزیم و با عنایت پروردگار و ایمان مستحکم رزمندگان به پیروزی رسیدیم^۱.

مظلومیت یک بزرگمرد

در روز ترور من و برادرم برای رفتن به مدرسه آماده شده بودیم و قرار بود که پدرم ما را به مدرسه برساند. ساعت ۶:۳۰ بود و من کمی زودتر وارد حیاط شدم و پدرم از حسینه‌ای که در طبقه پایین منزل ما بود با دو کیفی که در دست داشتند خارج شدند و آن دو کیف را در صندوق عقب ماشین قرار دادند و من هم کیف مدرسه خودم را در ماشین گذاشتم و درب پارکینگ را باز کردم و ایشان ماشین را از پارکینگ منزل خارج کردند. چند دقیقه‌ای برای این که برادرم هم به ما ملحق بشوند در مقابل درب منزل توقف کردند. من مشغول بستن درب پارکینگ بودم.

شخصی را دیدم که لباس نارنجی رنگ شهرداری پوشیده و در حالی که ماسک به صورت و یک جارو در دست داشت به ماشین نزدیک شد و نامه‌ای را به پدرم داد. پدرم مشغول مطالعه این نامه بود که این فرد اسلحه‌ای را از لباس خودش خارج کرد و چهار گلوله به سر ایشان شلیک نموده و به سرعت به سمت کوچه پایینی منزل ما فرار کرد. در همان لحظه صدای موتوری را شنیدم. لذا به احتمال زیاد این فرد تنها نبود. وقتی صدای تیر را شنیدم به سمت ماشین حرکت کردم و پدرم را غرق در خون دیدم. دیگر اعضای خانواده نیز که صدای شلیک را شنیده بودند به سمت درب منزل آمدند و ما به سرعت ایشان را به بیمارستان رساندیم. ولی به دلیل این که گلوله‌ها به نقطه‌ی حساس بدن ایشان یعنی سر، مغز و جمجمه اصابت کرده بود به فیض شهادت نائل آمدند^۱.



برادرمان صیاد شیرازی در واقع تحول عظیمی را در ارتش به وجود آوردند. عده ای از امرای ارتش که باقی مانده حکومت پهلوی بودند، ارتش را رها کرده و به خارج از کشور رفته بودند و تعدادی نیز مسایلی خاص برایشان به وجود آمد.

بنابراین افسران جوان در صحنه حاضر شده و ارتش ایران را به دست گرفتند. البته این ها به شدت نیازمند اصلاحاتی بودند تا ارتش قدیمی را به یک ارتش اسلامی و مکتبی مبدل نمایند.

بدین منظور برادرمان صیاد شیرازی به همراه شهدای بزرگواری چون شهید کلاهدوز، شهید

بابایی، شهید نامجو و سایر دوستان عزیز که هم اکنون مشغول فعالیت در ارتش هستند، نقش مهمی را در اصلاح و تحول ارزنده و اساسی در ارتش ایفا نمودند که البته نقش ایشان در این خصوص، نقش مهم و بالنده ای بود.

دکتر محسن رضایی هم‌رزم و دوست شهید

چند نکته از زبان حاتم

عظیم‌ترین نعمت خدا را نعمت عظیم ولایت می‌دانم و استحکام در پیوند با ولایت را ضمانت بخش هدایت و عاقبت بخیری می‌پندارم. فلذا نه تنها در قلب و زبان بلکه در عمل کوشیده‌ام ارادتم را به ولایت به ثبوت برسانم و از خداوند متعال مسئلت دارم که مرا در این مهم یاری فرماید.

- در تجربه‌ی بیست سال خدمت به انقلاب رمز موفقیت فردی و جمعی را در ادامه راه شهدای دانم.

– موفقیت را در رسیدن به صلاحیت «والذین جاهدوا» می دانم و به لطف خدا تجربه سنگینی را کسب نموده‌ام.

– معتقدم هرچه بر شدت و غلظت فضای معنوی کار افزوده گردد، زمینه‌ی نزول معرفت‌ها، بصیرت‌ها و نصرت‌های الهی برای مجموعه فراهم‌تر می‌گردد.^۱



فرازی از وصیت نامه

شهید

خداوندا! این تو هستی که قلبم را
مالامال از عشق به راهت، سلامت،
نظامت و ولایت قرار دادی.

خدایا! تو خود می‌دانی که همواره
آماده بوده‌ام آنچه را که تو خود به من
دادی، در راه عشقی که به راهت دارم،
نثار کنم.

پروردگارا! رفتن در دست تو است . من
نمی دانم چه موقع خواهم رفت ؟
ولی می دانم که از تو باید بخواهم مرا
در رکاب امام زمانم عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّرِيف قرار دهی و آن
قدر با دشمنان قسم خورده ات بجنگم تا
به فیض شهادت برسم .

... خداوندا! این تو هستی که قلبم را مالا مال از
عشق به راهت، سلامت، نظامت و ولایتت قرار
دادی.

خدایا! تو خود می دانی که همواره آماده بوده ام
آنچه را که تو خود به من دادی، در راه عشقی
که به راهت دارم، نثار کنم.

پروردگارا! رفتن در دست تو است. من نمی دانم
چه موقع خواهم رفت؟ ولی می دانم که از تو
باید بخواهم مرا در رکاب امام زمانم قرار دهی و
آن قدر با دشمنان قسم خورده ات بجنگم تا به
فیض شهادت برسم.

فرازهایی از وصیت نامه
امیر سپهبد شهید صیاد شیرازی



بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
معاونت فرهنگی و امور اجتماعی